

هنر شکست خوردن

نویسنده:

مالکولم گلا دول

مترجم:

شهرناز بیگم موحد

دُرّ دانش بهمن

Gladwell, Malcolm

گلاذول، مالکولم، ۱۹۶۳ - م.

هنر شکست خوردن / نویسنده: مالکولم گلاذول، مترجم: شهرزاد بیات موحد.

۱۴/۵ x ۸/۵ س.م.

۲۸۲ ص.

کرج: دُر دانش بهمن، ۱۳۹۲.

978-964-174-102-2

فیفا

عنوان اصلی: What The Dog Saw and other Advantures, 2009

ارزش های اجتماعی -- ایالات متحده

نثر امریکایی -- قرن ۲۱ م.

روان شناسی اجتماعی -- ایالات متحده

ایالات متحده

موجود، شهرزاد، ۱۳۹۴، مترجم

۳۲۹۱۹۱۶

۸۱۴/۶

PN ۴۸۷۴/ک ۱۳۹۱



دُر دانش بهمن

هنر شکست خوردن

مالکولم گلاذول

مترجم: شهرزاد بیات موحد

ویراستار: اصغر اندرودی

لینوگرافی: سپهر بهمن

چاپ و صحافی: بهمن

شمارگان: ۱۱۰۰

ناظر فنی چاپ: داود راسخی

حق چاپ مخصوص نشر دُر دانش بهمن می باشد.

ISBN 978-964-174-102-2

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۷۴-۱۰۲-۲

دفتر نشر: کرج، بلوار طالقانی شمالی، نیش کوچه نسیم، طبقه سوم نمایشگاه دایمی کتاب بهمن، تلفن: ۰۲۶-۲۹۱۲۰۱۰۰، ۲۹۱۲۰۱۰۱

مرکز پخش کرج: نمایشگاه های دایمی کتاب بهمن
مرکز پخش تهران: میدان ققلاّب، اول خیابان کارگر جنوبی، کوچه رشتنجی، بلاک ۳۸، تلفن: ۰۲۱-۶۶۵۶۹۸۳۳

فہرست

۷	پیشگفتار
۱۳	فروپاشی
۴۱	آن‌هایی که دیر شکوفا می‌شوند
۶۳	احسان بیادرفیق
۸۷	ذهن‌های خطرناک
۱۱۱	اسطوره است
۱۳۱	شبکه فارغ‌التحصیلان
۱۵۳	دردسر آفرینان
۱۷۳	رازهای آشکار
۲۰۱	موری میلیون دلاری
۲۲۵	سرقه مالکیت معنوی
۲۵۱	هنر شکست خوردن
۲۷۱	انفجار

ساله آن قدر تحمل ناپذیر است؟ زیرا به گونه‌ای نظام یافته مشغول امتحان این مفهوم جذاب و برای وی کاملاً ناب است که آنچه موجب لذت او می‌شود، ضرورتاً در دیگران نیز این احساس را ایجاد نمی‌کند - و حقیقت این است که در بزرگسالی نیز این جذابیت برای ما از دست نمی‌رود. وقتی پزشکی را در موقعیتی اجتماعی ملاقات می‌کنیم، نخستین نکته‌ای که می‌خواهیم بدانیم چیست؟ قطعاً این نیست که «شما چکاره‌اید؟» همه ما کم و بیش می‌دانیم که پزشک چکاره است. در عوض، می‌خواهیم بدانیم تمام دربارۀ آن سر و کله زدن چه حس و حالی دارد. می‌خواهیم بدانیم پزشک بودن چه حسی دارد، چون کاملاً مطمئنیم با تمام روز پشت رایانه نشستن، تئوری یا فروختن خود رو بسیار متفاوت است. چنان پرسش‌هایی که معجزه الهانه نیستند، کنجکاوی درباره‌ی حال و هوای شخصی کار روزانه دیگران، یکی از بنیادی‌ترین تمایلات بشر است و همان انگیزه و تمایل است که موجب نوآوری می‌شود که حالا پیش روی شماست.

۲

همه بخش‌های این کتاب از صفحه‌های مجله‌ی *نویسنده* گرفته شده است که از سال ۱۹۹۶ از اعضای گروه نویسندگان بودیم. از میان مقاله‌های بی‌شماری که در آن دوره نوشته‌ام این‌ها مقاله‌های مورد علاقه‌ام هستند. چطور ما می‌توانیم درباره‌ی مشکل بی‌خانمانی یا رسوایی‌های بی‌اجعه‌ای مثل سقوط چلنجر^۱ فکر کنیم؟ چطور می‌توانیم بفهمیم کسب‌شمار یا

۱. Challenger فضاپیماي سرنشین‌دار امریکا که در ۲۸ فوریه ۱۹۸۶ دقایقی پس از استارت از زمین در هوا منفجر شد و همه سرنشینانش جان خود را از دست دادند.

زنک است و یا توانایی انجام دادن کاری به واقع پسندیده را دارد. مان طور که خواهید دید من درباره دقت همه آن داورى های تردید دارم. در بهترین این مقاله ها اصلاً موضوع آنچه ما تصور می کنیم نیست، بلکه بیشتر علاقه مند به توصیف این هستم که افرادی که به موضوع خانمانی یا مشکلات مالی فکر می کنند چه تفکری درباره آن ها دارند. می دانم درباره سقوط چلنجر چه نتیجه گیری ای کنم؟ برای من بی معناست. یعنی می توانم اعداد و ارقام نامفهوم بر روی کاغذ شطرنجی. اما اگر به آن نگاه کنم که دیگر، از درون مغز کس دیگری نگاه کنیم چه شود؟

برای مثال، شما مقاله ای می خورید که من در آن سعی در درک باور میان وحشت کردن و تنگی نفس را دارم. دلیل نوشتن این مقاله آنحه هوایی مرگبار جان اف کندی بسر در جولای سال ۱۹۹۹ بود. لبنانی تازه کار که در هوای ناآرامی گرفتار آمد (آن ضوری که خلبانان رست دارند بگویند) و شیرجه ای مارپیچی زد. برای درک تجربه او از لبنانی خواستم که در وضعیت آب و هوایی مشابه پرواز کنیم و خلبان را دار کردم که شیرجه مارپیچی بزند. کلک پرواز من ضرورت بود. خواستم بدانم سقوط هواپیما در آن وضعیت چه حسی برای من دارد. ای اینکه اگر شما بخواهید آن حادثه را درک کنید، باید دانستن کاری که من می کردم کافی نیست.

سشی که بسیار از من می پرسند این است که این اندیشه ها از کجا به ذهنم

خطور می کند. هیچ وقت پاسخ درست و حسابی به آن ها نمی دهیم. همیشه درباره اینکه مردم چگونه حرف هایشان را به من می زنند و یا ناشرم کتابی به من می دهد که مرا به فکر وامی دارد، پاسخی مبهم می دهیم و یا فقط می گویم که یادم نمی آید وقتی این مجموعه را گردآوری می کردم برای بر این گمان بودم که یک بار برای همیشه از آن سر در می آورم.

تفنگ یافتن آگاهی ها متقاعد کردن خودتان است که هر کس و هر چه قضاوتی برای گفتن دارد. من می گویم ترفند، ولی منظورم به واقعیت آن است، چون کار سختی است. هر چه باشد، در غریزه ما انسان ها تفنگ یافتن است که اکثر موضوع ها جالب نیستند. ما مدام کانال های تلویزیونی را عوض می کنیم و پیش از انتخاب یک کانال، ده تا را ورق می کنیم. به همین روش می رویم و پیش از انتخاب یک کتاب، ده تا را ورق می زنیم. ما گزینش، انتخاب، و قضاوت می کنیم. مجبوریم این کار را انجام دهیم، موضوع زیادتر برای نوشتن وجود دارد، اما اگر می خواهید نویسنده شوید باید هر روز به این غریزه مقابله کنید.

ترفند دیگر برای یافتن موضوع، پیدا کردن تفاوت میان قدرت و دانش است. از میان همه افرادی که شده در این کتاب با آنان آشنا می شوید معدودی قدرتمند و یا حتی مشهورند. هر چه خواست قصه ای را بنویسید به سراغ افرادی که آن بالاها هستند، نروید. از متوسط شروع کنید، چون افراد طبقه متوسط هستند که در دنیا کارهای وادار انجام می دهند آدم هایی که آن بالا هستند از روی خود آگاهی سخن می گویند. تصافاً باید این طور باشد) چون آنان مقام و مزیتی دارند که باید از آن محالست کنند خود آگاهی دشمن جلدایت است.

فقط که بزرگ شدم، هیچ وقت دوست نداشتم نویسنده شوم، می خواستم کیل شوم و، بعد در سال آخر کالج، تصمیم خودم را گرفتم؛ می خواستم وارد کار تبلیغات شوم. برای هجده شرکت تبلیغاتی تورنتو تقاضای کار کردم و به هجده تای آنها در خواستم را رد کردند که نامه همه آنها را به دست من به دستورات اقامت چسباندند. (هنوز بعضی از آنها را دارم) فکر کردم که کارشان را اشتباه گرفته اند، ولی نمره هایم زیاد خوب نبود. درخواست بورس تحصیلی در یک سال بعد به یک کان دوری بروم و آن هم رد شد. نوشتن چیزی بود که من به عنوان پیش فرض آن را برگزیدم، براساس این دلیل ساده که موجب شد یک بار ای همیشه تشخیص دهم نویسنده گی نیز ممکن است شغل باشد. من برای جدای واضطراب آور بودند. ولی نویسنده گی نوعی تفریح بود.

بعد از کالج، شش ماه در مجله کوچکی در ایندیانا کار کردم، اسمش ریکن اسپکتور بود. به واشینگتن رفتم و چند سال نویسنده آزاد بودم، برانجام به واشینگتن پست و از آنجا به نیویورک رفتم. طول، این مدت هیچ گاه از لذت نوشتن کم نشده است و امیدوارم آن را همیشه سبکبال از این نوشته ها هویدا باشد. هیچ موضوعی برای من راحت نیست و از کسی نیست که نوشته ای از من و یا کس دیگری را خواند و عصبانی شود. بگویند «من آن را نمی خرم.» چرا آنان عصبانی هستند؟ توفیق یا کس نیست. شته ای خوب توانایی آن برای متقاعد کردن نیست. به هر حال، نه آسته از نوشته هایی که شما در این کتاب آنها را پیدا می کنید توفیق یا کس آن، در توانایی اش برای درگیر کردن شما، وادار کردنشان به تفکر،

و اینکه شما نیم نگاهی به ذهن دیگران داشته باشید نهفته است. حتی اگر در پایان به این نتیجه برسید که مغز شخص دیگر جایی نیست که شما به راستی بخواهید آنجا باشید. من اسم این مقاله‌ها را ماجراجویی گذاشته‌ام، زیرا منظور آن‌ها همین است.
خوش باشید.

www.ketab

فروپاشی

گونه نسیم طالب فاجعه‌ای اجتناب‌پذیر را به
مکای برای سرمایه‌گذاری تبدیل کرد؟

در یکی از روزهای سال ۱۹۹۶، نسیم طالب، یکی از بازرگانان وال
استریت به دیدن ویکتور نیدرهوفر رفت. ویکتور نیدرهوفر یکی از
صوفق‌ترین مدیران مالی کشور بود؛ معنای کلمه «صوفق» او مجتمعی به
مساحت سیزده ایکر^۱ در فیرفیلد کانتی کنتیکت بود. وقت آن روز طالب
با خودرو از خانه خود در لارچ مونت حرکت کرد. چون بود دم دروازه
ورودی اسم خود را بگوید و سپس مسیرش را در راه اتوبان پیرپیچ و
خم و طولانی ادامه دهد.

نیدرهوفر زمین تنیس، اسکواش و استخر شنا داشت و ساختمانی وسیع
که هر مترع از آن با هنر فولکوریک قرن هجدهم و نوزدهم امریکا پوشیده

Victor Niederhoffer A

۱. ۱ acre جریب فرنگی برابر با ۴۰۴۷ متر مربع

شده بود. آن روزها به طور مرتب با جرج سوروس تیس بازی می کرد. او همین اواخر کتابی بسیار پر فروش به نام، آموزش یک بورس باز نوشت و آن را به پدرش آرت نیدرهوفر، افسر پلیس در کانی آیلند، تقدیم کرد. او کتابخانه‌ای بسیار بزرگ و الکترونیک پر از کتاب‌های گوناگون و اشتباهی به ظاهر سیری ناپذیر برای یادگیری داشت. وقتی برای گذراندن دورهٔ کلاس به هاروارد رفت، در نخستین تمرین اسکواش حضور یافت و اعلام کرد که روزی یکی از بهترین‌های این ورزش خواهد شد، و البته او سرور وین خان افسانه‌ای را شکست داد تا برندهٔ اسکواش قهرمانی امریکا در نیدرهوفر این طور آدمی بود. از وجهه و اعتبار فزایندهٔ طالب در عرصهٔ اسکواش خبر فروش اختیاری خبردار شد و او را به کتیکات فراخواند. طالب پس از رسیدن به نیویورک،

طالب می گوید: «او با حرف نمی زد، از این رو من تماشايش می کردم. من هفت ساعت را به تماشايش گذراندم. وی پنجاه و چند ساله بود و بقیهٔ کارمند سر نیست و چند سال داشتند و او از همهٔ آنان پراثرتری تر بود. او، پس از تمرین شدن با من، به زمین تیس رفت تا هزار تا بک هند بزند.» طالب یک لبنانی و زنش ایتالیایی فرانسوی بود و اسم نیدرهوفر را کمی عجیب تلفظ می کند. طالب می گوید: «کسی بود که در ساختمانی با هزارها جلد کتاب زندگی می کرد. رایبرویای کودکی من بود. نیمه شوالیه نیمه دانشمند بود. احترام عمیقی به من داشت. با این همه، فقط یک مسئله وجود داشت و این کلید درک مسئله عجیب است که نسیم طالب برگزیده است و موقعیتی که حالا او در مقام یک خال برجستهٔ وال استریت دارد. با وجود آنکه به نیدرهوفر غبطه می خورد و او را تحسین می کرد، نمی خواست مثل او باشد. نه آن وقت، نه حالا و نه هیچ لحظه‌ای میان دیروز و امروز.